

استاد طوس پس از اشارات مختصری بتاریخ اشکانیان بذکر تاریخ ساسانیان پرداخته و فصلی از شاهنامه خود را آغاز کرده که روایات ملی ما در آن بیش از هر قسمت دیگر تابع حقایق تاریخی شده است. در این قسمت حوادث و وقایع غیر عادی کمتر مشهود است و جز برخی داستانهای کوچک که عناصر غیرتاریخی در آنها راه یافته مانند سرگذشت اردشیر پاپکان و داستان کرم هفتواد و جنگ بهرام گور با اژدها و با شیر و گرگ و امثال اینها، سایر وقایع کاملاً تاریخی و در شمار وقایع عادی است. تاریخ ساسانیان آن چنانکه در خدای نامه بوده و بوسیله کتب تاریخی عرب که مأخذ آنها ترجمه خداینامه و آیین نامه و رسالات متعدد پهلویست بما رسیده نسبتاً با دقت گردآوری شده و در شاهنامه های منشور نیز علی الظاهر این حال بخوبی موجود بوده است. معلوم نیست در شاهنامه ابومنصوری هنگام نگارش تاریخ ساسانیان از رسالات مختلفی مانند کارنامه اردشیر پاپکان و سرگذشت بهرام و بهرام چوبین نامه و داستان خسرو و شیرین و بزرگمهر و شترنگ نامه و امثال اینها استفاده شده است یا نه ولی اثر مستقیم این رسالات و داستانها در شاهنامه فردوسی روشن و آشکارست و محققاً سرگذشت بهرام گور آنچنانکه در شاهنامه فردوسی می بینیم در اصل از کتب تاریخی گرفته نشده و مأخذ آن داستانی بوده است که در باب این شاه وجود داشته.

راجع بـمـآخذ فردوسی هنگام نظم تاریخ ساسانیان و کتب و داستانهای که ممکن است در این باب مورد استفاده او یا نویسندگان شاهنامه ابو منصور و واقع شده باشد در گفتار اول و سوم این کتاب بتفصیل سخن گفته ام و اکنون باعاده آن مطالب نیازی نیست.

# فصل دوم

## پهلوانان

روایات حماسی ما بر اثر تعدد آثار مشحون با سامی بسیاری از پهلوانان است که حتی شماره کردن نام آنان نیز امری دشوار و تحقیق در باره ایشان نیازمند کتابی خاص است. ازینروی نگارنده در این فصل اصلا ادعای تحقیق در باب همه پهلوانان ندارد و تنها در باب دسته یی از مشاهیر آنان تحقیق مختصری خواهد کرد.

پهلوانان ایران در منظومه های حماسی معمولا یا از خاندانهای مشهورند و یا اشخاص منفردی که بقبیله و عشیره یی تعلق ندارند. از میان خاندانهای پهلوانی خاندان سام از همه مهمتر است و پس از آن خاندان پهلوانان کیانی را که فریدرز وزیر و اسفندیار از آنانند باید نام برد و در ردیف همین خاندان نوزریان که طوس از ایشان بود و سپس خاندان گودرزیان و میلادیان و چند خاندان دیگر که در سطور ذیل از آنان یاد خواهیم کرد قرار دارند.

### ۱ - پهلوانان سیستان

بزرگترین و نام آورترین پهلوانان ایران در حماسه های ملی ما از سیستان برخاسته اند. این پهلوانان از خاندان بزرگی بودند که نژادشان به جمشید می پیوست. جمشید هنگام فرار از ضحاک با دختر کورنک شاه زابلستان تزویج کرد و از وی پسری بنام تور پدید آمد. از تور شیدسپ و از شیدسپ طورگ و از طورگ شم و از شم اثرط و از اثرط کرشاسپ و از کرشاسپ نریمان و از نریمان سام معروف به «سام یکزخم».

روایت فردوسی در باب نریمان و سام متفاوتست چنانکه اغلب سام را فرزند

نریمان دانسته است ولی گاه نیز ویرا برادر نریمان گفته :

بچپ برش کرشاسپ کشور گشای      دو فرزند بر مایه پیشش بیای  
نریمان جنگی و فرخنده سام      که از پیل و شیران بر آردند کام

و تنها راه رفع این تناقض آنست که مراد از دو فرزند کرشاسپ را فرزند واقعی

او نریمان و نواده وی سام بدانیم که در بیشتر موارد سام نریمان یا سام نیرم خوانده شده است .

سام را فرزندی سپید موی زاد که بعزت سپیدی موی سروروی ویرا زال نامیدند

اما سام که از این فرزند پیر سر تنگ داشت او را از خود راند و بردامن البرز کوه گذاشت .

سیمرغ کودک شیرخوار سام را دید و برداشت و بنشیم خود بر فراز البرز کوه برد با

بچگان پیرورد تا سام شبی پهلوانی را بخواب دید که او را بیاسیدن زال در البرز کوه

مژده داد و این خواب دوبار تکرار شد . پس سام بالبرز کوه رفت و سیمرغ فرزند او را

از فراز کوه برداشت و پیش سام نهاد و پری از خود بدو داد تا هر گاه بمحنتی دچار

شود آن را بسوزاند و سیمرغ بیاری اورود . زال از جانب پدریادشاهی سیستان یافت و

از آغاز کار شیفته رودابه دختر مهرباب کابلی شد ، لیکن سام بوصولت او با مهرباب که

از نسل ضحاک بود تن در نمیداد تا سرانجام موبدان او و منوچهر را بزادن رستم پهلوان

از دختر مهرباب بشارت دادند . پس سام و منوچهر با زال همداستان شدند و او رودابه

را بزنی گرفت و از آندو رستم پدید آمد . زادن رستم بارنج و سختی بسیار همراه بود

چنانکه پهلوی رودابه را با شارت سیمرغ بدریدند و رستم برومند را از شکم مادر بیرون

کشیدند . دودست رستم هنگام زادن پراز خون بود و «یکروزه گفتی که یکساله بود» .

چون رودابه بهبود یافت رستم را نزد او بردند و او از شادی گفت «برستم !» یعنی آسوده

شدم ! و از نیروی آن کودک را «رستم» نامیدند :

بخندید از آن بچه سرو سهی      بدید اندرو فر شاهنشهی  
بگفتا برستم ، غم آمد بسر      نهادند رستمش نام پسر

رستم از آغاز کودکی پهلوانی زورمند بود چنانکه پیل سپید را کشت و بدر سپید

رفت و اهل آن دژ را بانتقام نریمان بقتل آورد و نیز کک کوه زاد را که زال خراج گزار

او بود کشت و پس از مرگ کرشاسپ پسر زال بالبرز کوه رفت و کیقباد را آورد و بتخت شاهی نشاند و با افراسیاب که بایران تاخته بود نبردی عظیم کرد و او را منهزم ساخت و در پادشاهی کاوس و کیخسرو پهلوانیها نمود تا آخر کار در عهد گشتاسپ با اسفندیار رویین تن جنگید و او را بچاره گری کور کرد و کشت و سرانجام در عهد بهمن بحیلۀ شغاد برادر خود بچاهی افتاد و بارخش در همان چاه جان داد اما پیش از مرگ کین خود را از شغاد گرفت و با تیر او را بدرختی تناور بدوخت چنانکه دردم جان بداد. زال غیر از رستم و شغاد پسری دیگر بنام زواره داشت که او نیز از پهلوانان بزرگ بود. از رستم فرامرز و سهراب و جهانگیر و گشسپ بانو و زربانو پدید آمدند. سهراب بدست پدر کشته شد اما ازو فرزندی برزو نام و از برزو پسری بنام شهریار ماند. فرامرز را بهمن بکین پدر خود اسفندیار بکشت و آذر برزین پسر فرامرز را با زربانو و گشسپ بانو و زال و دو پسر زواره فرهاد و تخار (یا تخاره - تخوار - تخواره) پس از جنگهای عظیم دستگیر کرد و سرانجام همه را با شارت عم خود پشوتن بخشید مگر آذر برزین را که با خود سوی بلخ برد اما رستم تور گیلی او را در راه از بند بهمن برهاند و آذر برزین پس از رهایی جنگهای بزرگ با بهمن کرد و او را محاصره نمود و آخر کار صلح کردند و آذر برزین جهان پهلوان بهمن گشت.

اما جهانگیر مانند سهراب جنگی با ایرانیان و برادر خود فرامرز و پدر خویش رستم کرد منتهی شناخته شد و از مرگ رستم اما آخر کار دیوی او را از کوه پرتاب کرد و کشت.

اینست خلاصه آنچه از کرشاسپ نامه و شاهنامه و بهمن نامه و فرامرز نامه و برزو نامه و شهریار نامه و بانو گشسپ نامه و جهانگیر نامه و سام نامه در باب خاندان پهلوانان سیستان بر میآید. تحقیق در جزئیات داستان های این پهلوانان فعلاً از وظیفه من بیرونست و کاری که اکنون در پیش دارم تحقیق در منشاء داستان ایشانست.

در اوستا یکی از خاندانهای بزرگ خاندان سام است که ثریت<sup>۱</sup> و کرشاسپ<sup>۲</sup>

از افراد آنند. نام این خاندان در یسنای نهم (فقره ۱۰۰) و فروردین پست (فقره ۶۲) و چند مورد دیگر آمده است و ثریت پدر کرساسپ از آحاد آن دانسته شده. کلمه سام در اوستا بشکل سام<sup>۱</sup> آمده و نام خاندانیست نه نام کسی اما در روایات پهلوانی نام دو تن از دلیران سیستان است یکی پدر اثرط که در کرساسپ نامه بصورت شم می بینیم و باید اصل آن سام باشد (در باب این نام باز سخن خواهیم گفت) و دیگر نواده کرساسپ و پدر زال.

از خاندان سام در اوستا سه تن ذکر شده اند: نخست اثرط دوم کرساسپ سوم اوروخش. کرساسپ و اوروخش برادر بوده اند و یکی از آرزوهای کرساسپ گرفتن انتقام وی بود. نام اوروخش برادر کرساسپ در داستانهای ملی ما فراموش شد اما از اثرط و کرساسپ چندین بار یاد شده و خاصه از کرساسپ بتفصیل سخن رفته است.

ثریت<sup>۲</sup> پدر کرساسپ یکی از پاکان و بزرگان اوستایی و در این کتاب مذهبی حکم نخستین پزشک دارد. از مواردی که از او در اوستا سخن رفته یسنای نهم (فقره ۱۰۰) است. در این مورد ثریت از خاندان سام سومین کسی است که عصاره گیاه مقدس هوم را مهیا کرد. ثریت در این مورد نیکوکارترین افراد خاندان سام است و پیاداش تهیه هوم دوپسر یافت یکی بنام اورواخشیه<sup>۳</sup> و دیگر بنام کرساسپ که نخستین، مرد آیین و قانون و داد بود و در مین مردی دایر و جنگاور. دیگر از این موارد فر کرد بیستم از وندیداد است. در این فر کرد ثریت نخستین کسی است که ناخوشی و مرگ و زخم نیزه پیران و تب سوزان را از آنها بن کنار کرد (فقرات ۱-۲) و مفاد کلام مذکور چنین است که این مرد نخستین کسی است که پزشکی را بنیاد نهاد و داروی بیماری ها و جراحات را پیدا کرد.

ثریت در کرساسپ نامه بصورت اثرط در آمده و همین نام در تاریخ سیستان اثرت با تاء منقوط و در مجمل التواریخ و تاریخ طبری و تواریخ دیگر اثرط با طاء مهمله ثبت شده و املاء آن در بند هشن اثرت<sup>۴</sup> و بنا بر این عین ضبط فارسی و عربی آنست.

طبری<sup>۱</sup> نسب اثرط را چنین آورده: اثرط بن سهم بن نریمان بن طورک بن شیراسب بن اروشسب بن تور بن فریدون. عین این نسب نامه را در تاریخ سیستان<sup>۲</sup> با مختصر اختلاف ملاحظه میکنیم و آن چنینست: اثرت بن شهر بن کورنگ بن میداسب ابن تور بن جمشید. در جمل التواریخ<sup>۳</sup> عین روایت کرشاسپنامه نقل شده است. نسب نامه اثرط در بندهشن با تاریخ طبری تقریباً یکسانست بدین معنی که جز نریمان همه را مذکور داشته: اثرت پسر سام پسر تورگ<sup>۴</sup> پسر سپنیاسپ<sup>۵</sup> پسر دوروشاسپ<sup>۶</sup> پسر تورگ پسر فریتون<sup>۷</sup>. با نظری باین نسب نامه درمی یابیم که سام در اینجا جای سهم طبری و شم اسدی را گرفته و همان نام خانوادگی ثریت است که در این نسب نامه مجعول اسم پدر او شده. تورگ همان کلمه بیست که در کرشاسپ نامه بغلط و با ضرورت شعری بصورت طورگ<sup>۸</sup> بروزن بزرگ در آمده و با همین کلمه یعنی بزرگ قافیه شده است. سپنیاسپ در تاریخ طبری شیراسب و در کرشاسپنامه شیداسب و در تاریخ سیستان میداسب شده است.

مسعودی<sup>۹</sup> و بیرونی<sup>۱۰</sup> کرشاسپ جانشین زاب را همان کرشاسپ پهلوان تصور کرده و نسب نامه او را چنانکه خواهیم دید بنوعی دیگر آورده اند. در این نسب نامه نامی از اثرط نیامده است.

از دو پسر اثرط، **کرساسپ** (دارنده اسب لاغر) در ادبیات پهلوی و فارسی از مشاهیر پهلوانان ایرانست. در اوستا نام این پهلوان چند بار آمده است<sup>۱۱</sup> و او پسر ثریت از خاندان سام و موصوف است بصفات گیسودار (گسو)<sup>۱۲</sup> و کرزور (گذور)<sup>۱۳</sup> و نرمش (نئیرمنو)<sup>۱۴</sup> یعنی دلیر و پهلوان<sup>۱۴</sup>. از صفت نخستین یعنی گیسودار یا صاحب موی مجعد

۱ - تاریخ طبری ص ۵۳۲ - ۵۳۳      ۲ - ص ۲      ۳ - ص ۲۵

۴ - Tûrag      ۵ - Spaênnyâsp      ۶ - Dûrôshâsp

۷ - چاپ انگلستان ص ۲۳۲ و ترجمه وست فصل ۳۱ فقرات ۲۶-۲۷

۸ - مروج الذهب ج ۲ ص ۱۳۰      ۹ - الانارالباقیه ص ۱۰۴

۱۰ - یسنای نهم فقره ۱۱. یشت ۱۹ فقره ۳۸ - ۴۴. یشت ۵ فقره ۳۷

۱۱ - Gaêsû      ۱۲ - Gadhawara      ۱۳ - Nairemanav

۱۴ - یشتها ج ۱ ص ۱۹۹

در حماسه های ملی ما اثری نیست اما از دو صفت دیگر صفت گرزور در شاهنامه چند بار به تعریض برای کرشاسپ و سام ذکر شده و سلاح معمول کرشاسپ و سام در شاهنامه و کرشاسپ نامه گرز است. کرشاسپ شیرویه پهلوان بزرگ لشکر سلم و تور را با گرز گاو روی از پای در آورد و سام اغلب در شاهنامه صاحب گرز یکزخم و گاه خود موصوف ب صفت یکزخم است. - صفت دیگر کرشاسپ یعنی نئیرمنو در ادبیات فارسی به نریمان تبدیل شده است و پسر کرشاسپ گردیده. پس سام ( که در شاهنامه از و باختصار و در سامنامه بتفصیل سخن رفته) و کرشاسپ و نریمان ( که هر دو در کرشاسپنامه متقلد اعمال بسیارند ) نام خانوادگی - نام - و صفت یکتن یعنی کرشاسپ است لاغیر.

خلاصه داستان کرشاسپ کیسودار گرزور نریمان از خاندان سام، در موارد مذکور از اوستا چنین است: کرشاسپ اژدهای سرور<sup>۱</sup> یعنی شاخدار را که اسبان و آدمیان را می او بارید کشت. این اژدها زهر دار و زرد رنگ بود و بر پشتش جویبی از زهر زرد رنگ بضخامت یک بند انگشت جریان داشت. کرشاسپ نیمروز در دیکی آهنین بر پشت این اژدها طعام می پخت و چون اژدها گرم شد تا گهان از جای جست و آب بهوشان را پراگند چنانکه کرشاسپ نریمان از بیم خود را واپس کشید اما سرانجام او را کشت. این پهلوان بر کنار دریای ووروکش<sup>۲</sup> گندرو زرین پاشنه دیورا کشت و بانتقام برادر خود «اورواخشید» هیتاسپ زرین تاج را بقتل آورد و نه فرزند پشیه<sup>۳</sup> و پسران نیویک<sup>۴</sup> و داشتیانی<sup>۵</sup> و دانین<sup>۶</sup> و ورشو<sup>۷</sup> و پیتان<sup>۸</sup> و ارزوشمن<sup>۹</sup> و سناویدک<sup>۱۰</sup> شاخدار سنگین دست را کشت<sup>۱۱</sup> و چون سومین بار فر از جمشید دور شد کرشاسپ نریمان آنرا بر گرفت<sup>۱۲</sup> اما آخر کار کرشاسپ به خن نشیتی<sup>۱۳</sup> پری که اهریمن

۱ - Sruvara - ۲ - بنای ۹ فقره ۱۱ - ۳ - Vourukasha

۴ - آبان یشت فقره ۳۸ و زامیاد یشت فقره ۴۱ و رام یشت فقره ۲۸

۵ - رام یشت فقره ۲۸ و زامیاد یشت فقره ۴۱ - ۶ - Pathanaya - ۷ - Nivika

۸ - Dāshṭayāni - ۹ - Dānayana - ۱۰ - Varoṣhava

۱۱ - Pitaona - زامیاد یشت فقره ۲۱ - ۱۲ - Arezōshamana - ۱۳ - Snāvidhka

۱۴ - ایضا فقره ۴۱-۴۴ - ۱۵ - ایضا ۳۸-۳۹ - ۱۶ - Xnathaiti



اورادرسرزمین واکرت<sup>۱</sup> یعنی کابلستان آفریده بوددل باخت<sup>۲</sup> ومطرورد ومبغض گشت. کرساسپ بنا بر اشارت یشتها جاویدان و نامردنی است و ۹۹۹۹۹ فروهر جسد او را نگاهبانی می کنند<sup>۳</sup>.

درسوتگر نساك شرح مفصلی راجع بکرساسپ آمده بود<sup>۴</sup> وتوضیحاتی نیز درباره او در آثار پهلوی داده شده است<sup>۵</sup> و او در این روایات نیز از جمله جاویدانانست منتهی چون بآیین مزدایی بی اعتنائی کرده بود نیهاک<sup>۶</sup> پهلوان تورانی او را بتیر زد و اکنون بوشاسپ ( خواب غیر طبیعی ) براوعارض شده و در دره پیشین<sup>۷</sup> واقع درسرزمین کابل افتاده است و فراز فراز سراو وهمچنین فروهران پاك جسدش را نگاهبانی میکنند و چون ضحاک در آخر الزمان زنجیر بگسلد و جهان را بویرانی آرد کرساسپ از خواب برانگیخته میشود و ضحاک را هلاک میکند و جهان را بعدل و داد باز می آورد. اسم کرساسپ در متون پهلوی کرساسپ<sup>۸</sup> و پدرش اثرت و او خود از جمله جاویدانانست<sup>۹</sup>.

باتوجه بمطالب زامیاد یشت درمی یابیم که میان کرساسپ وجم رابطه بی موجود است. بنا بر این یشت فر سه بار از جمشید دورشد یکبار بمهر ویکبار بفریدون ویکبار بکرساسپ پیوست. فریدون ضحاک را بیند افکند اما کشتن او و گرفتن کین جم بدست کرساسپ در آخر الزمان میسر خواهد بود. شاید بنا بر همین اصل است که در روایات پهلوی وفارسی نسب کرساسپ مانند نسب فریدون بجم پیوسته است.

در یسنای نهم کرساسپ پس از فریدون و پیش از زردشت و در یشت نوزدهم (زامیاد یشت) میان فریدون و افراسیاب و در یشت پانزدهم (رام یشت) میان فریدون و کیخسرو است. بنا بر این کرساسپ پس از فریدون و پیش از کیخسرو و معاصر او افراسیاب تورانی زندگی میکرد. اگر کرساسپ جانشین زاب را که در روایات ملی ما غیر از کرساسپ پهلوانانست همان کرساسپ اوستا تصور کنیم باید چنین پنداریم که

۱ - Vaekerreta - ۲ - وندیداد فر کرد ۱ فقره ۱۰ - ۳ - فروردین یشت فقره ۶۱

۴ - دینکرت کتاب ۹ فصل ۱۴ - ۵ - زندوهومن یشت فصل ۳ فقرات ۵۸-۶۲. بندهشن فصل ۲۹ فقره ۰۷ دینکرت کتاب ۹ فصل ۱۴ - ۶ - Nihāk - ۷ - در اوستا پیشینگه Pishingha و در ادبیات پهلوی پیشنی pōshansē - ۸ - Karsâsp - ۹ - دینکرت کتاب ۹ فصل ۲۲ و کتاب ۷ فصل ۹ - دانستان دینیک فصل ۳۶.



بنا بر روایات بعدی ایرج و منوچهر و زو (نوزد در روایات پیش از اسلام شاه نیست) میان فریدون و کرشاسپ فاصله شده اند اما بعقیده من در روایات ملی ما کرشاسپ گنججور فریدون، و کرشاسپ پهلوان فریدون و منوچهر، و کرشاسپ جانشین زاب از یکدیگر متفاوتند و از هر يك بنوعی خاص سخن میرود و برای فهم این حقیقت نظری شاهنامه<sup>۱</sup> و کرشاسپنامه کافی است. با این همه بیرونی<sup>۲</sup> و مسعودی<sup>۳</sup> کرشاسپ جانشین زاب را همان کرشاسپ پهلوان دانسته و نسب نامه این کرشاسپ که بروایت بیرونی شریک سلطنت زاب بوده در الآثار الباقیه چنین آمده است: کرشاسب و هوسام بن نریمان بن تهماسب بن اشک بن نوش بن دوسر بن منوشجر. و در مروج الذهب کرشاسب بن یمار ابن طماعسف بن فرسین بن ارج. و چون این روایات جز در ذکر نام نریمان بهیچ روی با روایت کرشاسپنامه و ماخذ کهن تر سازگار نیست نباید آنرا اصیل پنداشت خاصه که میان روایت بندهشن و دو روایت مذکور اصلاً توافقی مشهود نیست.

حدیث پهلوانیهای کرشاسپ و جنگهای او با ازدهای سهمناک و بسیاری از احادیث و روایات دیگر در کرشاسپنامه بتفصیل آمده است و در کرشاسپنامه از پسر داستانی کرشاسپ یعنی نریمان (که نام او از صفت کرشاسپ منبث گشته است) سخنها رفته و همین اسم یعنی نریمانست که در شاهنامه گاه بصورت نیرم دیده میشود. از نریمان همواره بعنوان فرد پهلوان و معروف خاندان سام در شاهنامه سخن رفته است. این پهلوان در دژ سیند کشته شد و رستم انتقام او را گرفت.

پس از نریمان و سام زال زر یا **دستان زال** در روایات ملی از میان خاندان پهلوانان سیستان پدید می آید. زال پسر سام است که بر اثر سپیدی موی پدر او را در شیرخوارگی از خود دور کرد و بردامنه البرز نهاد تا همانجا تباه شود. اما سیمرغ او را بدید و برداشت و بکنام خود برد چون فرزندان خویش بیورود و سرانجام چنانکه در شاهنامه می بینیم پدرباز گرداند.

این پهلوان در شاهنامه زال زر و دستان نام دارد. بنا بر روایت شاهنامه زال

۱ - داستان فریدون و منوچهر و کرشاسپ جانشین زاب

۲ - الآثار الباقیه ص ۱۰۴

۳ - مروج الذهب ج ۲ ص ۱۳۰

از آنجهت بدومی گفتند که هنگام تولد موی سروروی او چون پیران سپید بود درستان از آنروی که پدر با او دستان و مکر کرده و او را بالبرز کوه افکنده بود .

در اوستا از این پهلوان نامی نیست اما معمولاً در متون پهلوی او را دستان نامیده و نام او باروت ستخم (رستم - رستم) همراه آمده است<sup>۱</sup> و نیز در اغلب متون کهن او را زال زر نامیده اند .

بنا بر عقیده همه محققان زال و زر هر دو بمعنی پیرو و شکل از یک کلمه هستند<sup>۲</sup> . توضیح آنکه راء لهجات کهن اغلب در زبان فارسی به لام بدل شد<sup>۳</sup> و بعبارت دیگر راء و لام در لهجات ایرانی قابل تبدیل یکدیگرند پس زر و زال هر دو از یک ریشه و بمعنی پیر است و ازینروی در شاهنامه زال «پیر سر» وصف شده است .

یکی پیر سر بود پر مایه دبد      که چون او ندید و نه از کس شنید

در آثاری که مستقیماً مستند بر ترجمه های خداینامه است مانند تاریخ طبری و التنبیه و مروج الذهب مسعودی و الآثار الباقیه بیرونی و سنی ملوک الارض حمزه ازداستان زال سخنی نرفته و او تنها پدر رستم شمرده شده است و در این موارد او را دستان نامیده اند و این نام همانست که در بند هشن هنگام ذکر خاندان پهلوانان سیستان آمده است . طبری از این پهلوان نخستین بار در ذکر داستان کیکاوس در حمیر مستقیماً سخن گفته است . بنا بر نقل فردوسی زال افزون از هزار سال زندگی کرد و در بهمن نامه چنین آمده است :

در ایام دارا دگر گشت حال      برون شد ز گیتی جهان دیده زال

و بنا بر این زال از عهد منوچهر تا عهد دارا زندگی میکرد اما از این پهلوان در شاهنامه تا شرح سلطنت بهمن سخن نرفته و او همواره یکی از بزرگترین راینزان پادشاهان ایران بود و همه پهلوانان بدیده اعتنا و اعتبار در او مینگریستند .

در حماسه ملی ماحیات زال بوجود سیمرغ رابطه بسیار دارد . این مرغ داستانی

۱ - بندهشن (نسخه ایرانی) فصل ۳۵      ۲ - رجوع کنید به حماسه ملی نلد که ص ۱۰

و کیانیان تألیف کرستن سن ص ۱۳۳ و مقاله شاهین بقلم آقای پور داود در شماره چهارم سال هفتم مجله مهر

۳ - مانند هربرزیتی Hara-Berezaiti که در فارسی به البرز و اورونت Aurvant اوستائی

واروند پهلوی که در فارسی به الوند و بوری Bawri که در فارسی به بابل تبدیل شد .

عجیب از آغاز زندگی زال تا پایان داستان اسفندیار چند بار در صحنه وقایع داخل شده است. پس از پروردن زال مهمترین کار او یکی دستور شکافتن پهلوی رودابه و بیرون آوردن رستم از آن و دیگر آگاه کردن زال از وسیله قتل اسفندیار و حدیث چوب گز.

سیمرغ مرغ داستانی شاهنامه در اوستا <sup>۴</sup> مرغوسن<sup>۴</sup> یعنی مرغ سن نام دارد.

از مرغ سن در فقره ۴۱ از بهرام یشت و فقره ۱۷ از رشن یشت یاد شده و از مجموع مطالب این دو مورد چنین برمی آید که مرغ سن مرغی فراخ بال است چنانکه در پرواز خود پهنای کوه را فرومیگیرد و لانه او بر درختی در دریای وورو کش قرار دارد و این درختی درمان بخش است و تخم همه گیاهها در آن نهاده شده است. وورو کش یا فراخکرت را چنانکه تا کنون چند بار دیده ایم میتوان همان دریای مازندران دانست و از درختی که در آن دریاست در متون پهلوی و یازند با تفصیل بیشتری سخن رفته و در

کتاب مینوگ خرد<sup>۵</sup> چنین آمده است که آشیان سین مورو<sup>۶</sup> بر درخت «هرویسپ تخمه» (گونه کون تخم) است که آنر جدیش (خد گزند) میخوانند و هر گاه سین مورو از آن برخیزد هزار شاخه از آن درخت برآید و چون بر آن نشیند هزار شاخه از آن بشکند و تخمهایش پراکنده گردد.

کلمه اوستایی مرغوسن در زبان پهلوی به «سین مورو» مبدل شده. مورو در زبان پهلوی معادل مرغو<sup>۷</sup> در اوستا و مرغ در زبان فارسی است و بهمین سبب سین مورو پهلوی در زبان فارسی بدسی (مخفف سین) مرغ مبدل شده. وجود درخت هرویسپ تخمه یا درخت سن که همه داروها و گیاهها از آن پدید می آید لابد در ایجاد این فکر که سیمرغ پزشک چیره دستی بود و دو بار (برای رودابه و رستم) داروهای مؤثر بزغال داد دخالتی دارد و همچنین است حدیث بردن رستم بکنار دریا برای گرفتن چوب گز که یقیناً با آشیان داشتن او بر درختی که در دریای وورو کش بود مربوط است.

سیمرغ در شاهنامه و اوستا و ادبیات پهلوی موجودی خارق العاده و عجیب است

۲ - ترجمه و چاپ وست . فصل ۶۲ فقرات ۳۷-۴۲

۴ - Meregho Saëna

۴ - Meregho

۳ - Sinmurv

و در شاهنامه او را همواره چون یکی از عاقلترین افراد آدمی صاحب فکر و تدبیر می یابیم.

زال زر بنا بر روایات ملی ما در کنام چنین مرغی تربیت یافت و از اینجاست که گاه در شاهنامه صفاتی نزدیک بصفات جادوان برای زال ذکر شده مثلاً اسفندیار پس از آنکه چوب گز را از چشم بیرون کشید و دانست که تیری عادی نیست و سلاحی سحرناک است چنین گفت:

بدین چوب شد روزگارم بسر      ز سیمرغ وز رستم چاره گر  
فسونها و این بندها زال ساخت      که این بندورنگ از جهان او شناخت

اما رستم در ادبیات پهلوی رتستخمک<sup>۱</sup> یارتستخم<sup>۲</sup> و رتستهم<sup>۳</sup> نام دارد و همین نام است که در فارسی رستم یا رستم شده. مار کوارت تصور کرده است<sup>۴</sup> که کاهه رتستخمک در اوستا راوتستخم<sup>۵</sup> و یکی از عناوین و صفات کرساسپ بوده است و این دو پهلوان نه تنها از جهت اعمال پهلوانی بیکدیگر شبیهند بلکه از نظر مذهبی نیز شباهت و قرابتی دارند زیرا کرساسپ و رستم هر دو در پایان کار خود مرتکب عمل خلاف دین شدند. اما این وجوه شباهتی که مار کوارت ذکر کرده است مستبعد و نامقبول بنظر می آید و وجه شباهت این دو پهلوان تنها در برخی از اعمال پهلوانیست که در حماسه ملی ما مشهود افتاده و این هیچگاه دلیل وحدت دو پهلوان و همسانی آندو با یکدیگر نیست و اصولاً تصور اینکه راوتستخم یکی از صفات و عناوین کرساسپ بود در همان مرحله تصور و نظر باقی مانده است و ادعائی درست بنظر نمی آید.

نلد که<sup>۶</sup> برعکس مار کوارت معتقد است که داستان زال زر و رستم بهیچ روی در اصل با روایت کرساسپ ارتباطی ندارد و نسب نامه آندو ساختگی و مجعول است چه

۱ - Rôt-staxmak      ۲ - Rôt-staxm      ۳ - بندهش بزرگ فصل ۳۵ و ۳۳.

همچنین رجوع شود به رساله شهرستانهای ایران      ۴ - نقل از کتاب کیانیان تألیف کریستن سن ص ۱۳۵

۵ - Raota-staxma جز اول این اسم یعنی راوت یا راود raodha از ریشه راود raod

یعنی رستن است و راود یعنی نمو و بالش. کلمه روی یعنی هیأت ظاهر، نیز از همین ریشه مشتق است. ستخم یعنی زورمند و تهم. بنا بر این راوتستخم یعنی «دارنده بالای زورمند»، «صاحب قامت قوی» و ترجمه آن در فارسی «تهمتن» است که در شاهنامه همواره بهیأت صفت و لغت خاصی برای رستم بکار رفته است.

۶ - حماسه ملی ایران، چاپ دوم ص ۱۰

اولا در اوستا از ایشان نامی نیامده است و ثانیاً کرساسپ در اوستا و در بعضی از موارد شاهنامه در شمار شاهانست در صورتیکه زال ورستم از پهلوانان شمرده میشوند.

شپگل<sup>۱</sup> گفته است که نویسندگان اوستا رستم را می شناختند اما عمداً از او نامی نیاورده اند زیرا رفتار او مطبوع طبع موبدان زرتشتی نبوده است اما تولد که<sup>۲</sup> این فرض را نادرست دانسته و در این خلاف بگمان من صاحب حق است زیرا اگر رستم در نظر نویسندگان اوستا مطرود بود میتوانستند از بیداری یاد کنند چنانکه بسیاری از پهلوانان را بیداری یاد کرده و حتی از ذکر قبایح اعمال شاهان و پهلوانان بزرگی مانند جم و کوس و کرساسپ هم نگذشته اند. بنا بر این اگر رستم در برابر کارهای بزرگ خود کاری نادرست و ناروا کرد یعنی اسفندیار پهلوان بزرگ مذهبی و شاهزاده ایرانی را بقتل آورد، ممکن بود از این کار زشت او نیز بدگویی کنند.

پیدا است که رستم و زال در داستانهای ملی ما از پهلوانان سیستان و زابلند و بنا بر این ممکن است چنین تصور کرد که داستان رستم را سگهایی که در ایام تاریخی سیستان تاخته و در آنجا ساکن شده اند با خود از سرزمین اصلی خویش آورده باشند. این تصور اگرچه در بادی امر معقول بنظر می آید اما علی الظاهر چندان بصواب نزدیک نیست زیرا شکل اصلی نام رستم یعنی رتستخم یا رتوت ستخم بتمام معنی ایرانیست و جزء ستخم و ستهم و نهم که بمعنی زورمند است در نام تخم اروپ و تخم سپاد<sup>۳</sup> نیز دیده میشود و همچنین است نام مادر او روتابک<sup>۴</sup> که درغرر اخبار تعالیمی روزاوان و در شاهنامه رودابه شده و این اسم را نیز نلد که از اسامی اصیل ایرانی دانسته است.

اکنون باید دید داستان رستم از چه عهد پیدا شده و متعلق بچه دوره بیست. چنانکه قبلاً گفته ام نام این پهلوان اصلاً در اوستا نیامده است و برعکس در آثار پهلوی بندرت بشکل روت ستخمک یا رتستخم دیده میشود. اگر چنانکه قبلاً گفته ام نام رستم از اسامی سکایی نبوده و چنانکه ماز کوارت و نلد که نیز پنداشته و در این تصور

۱ - Spiegel : Arische Studien. 126 - ۲ - حماسة ملی ص ۹-۱۰

۳ - رجوع کنید به همین کتاب ص ۴۱۸-۴۱۹ Rútábak - ۴

۵ - حماسة ملی ص ۱۱

مصیب اند، ایرانی باشد در این صورت باید متعلق بعهود پیش از مهاجرت سکاها بسرزمین سیستان و توطن در آن سامان تصور شود و اگر این فرض نیز مقبول نیفتد لابد باید باین اصل توجه داشت که داستان این پهلوان بسیار قدیم و متعلق بعهود پیش از اسلام است. توضیح آنکه اگرچه داستان رستم اصلاً و واقعاً از داستانهای پهلوانی ایرانیان مشرق بود، اما با این حال در صدر اسلام در مغرب ایران نیز شهرتی داشت و نضربن - الحارث از رجال صدر اسلام چنانکه قبلاً گفته‌ام<sup>۱</sup> داستان جنگ این پهلوان را با اسفندیار در سرزمین فرات آموخت و چون بمکه باز گشت آنرا برای هموطنان خود روایت کرد. پیداست که نفوذ داستانی شرقی از مشرق ایران به مغرب و عام شدن چنانکه بیگانه بی آنرا از عامه مردم بشنود و فرا گیرد محتاج بمدت بسیار است و چنین میرساند که داستان مذکور مدتها پیش از اوایل قرن هفتم میلادی وجود داشت. عمومیت داستان رستم در قرن هفتم میلادی و آغاز عهد اسلامی میان اهالی بین النهرین چندان بود که چند تن از ساکنان آن دیار در اوایل همین قرن رستم نام داشته‌اند<sup>۲</sup> و باز چنانکه میدانیم سردار معروف ایرانی در جنگ قادسیه موسوم بر رستم بود و این نام میبایست در اواخر عهد ساسانی مثلاً در قرن ششم میلادی شهرتی داشته باشد تا پدر و مادری در اواخر قرن ششم میلادی پسر خود را بدین نام بنامند. همچنین وقتی عرب بفتح سیستان نائل شدند طویله اسب رستم یعنی رخس را یافتند که در باب آن داستان هایی میان مردم سیستان معمول بود.<sup>۳</sup> در تاریخ سیستان ستور گاه مرکبان رستم دستان را شهر عرنین (ظ. قرنین) گفته‌اند<sup>۴</sup> و قرنین قریه‌یی از روستای نیشک بود که بلاذری (طبع قاهره) آنرا قریتین آورده و ابن فقیه گفته است که در قرنین ستور گاه اسب رستم است. موسی خورنی (موسیسی خورن) که عهد او را باختلاف از قرن پنجم تا قرن هشتم میلادی نگاشته اند از رستم نام برده و گفته است که نیروی او برابر ۱۲۰ فیل بوده است<sup>۵</sup> و آرامنه تنها ملتی از ملل غیر ایرانی نیستند که از داستان رستم آگاه بوده

۱ - رجوع کنید به همین کتاب ص ۴۵ - ۲ - حماسه ملی نلد که ص ۱۱ - ۳ - بلاذری ص ۳۹۴ و ابن اثیر جزو سوم ص ۱۰۱ نقل از نلد که ص ۱۱ - ۴ - ص ۸۳ - ۵ - کیانیان تألیف کریستن سن ص ۱۳۷ و نلد که ص ۱۲



باشند بلکه در یکی از متون سغدی که علی الظاهر متعلق بحدود قرن هفتم میلادی است  
بیرخی از جنگهای رستم با دیوان و همچنین برخش او اشاره شده است<sup>۱</sup> از این دو  
مورد چنین برمیآید که داستان پهلوانان سیستان بایست بسیار قدیم باشد تا از ایران  
بکشورهای مجاور راه جسته و در حدود قرن هفتم در آن نواحی مشهور شده باشد.  
در فصل ۳۱ از نسخه هندی بندهش فقرات ۳۶-۴۱ مطلب تازه‌یی در باب خاندان  
رستم می‌یابیم که دلیل است بر قدمت داستان این خاندان خاصه زال و رستم و آن  
چنین است:

سام شش جفت فرزند داشت که ازهر جفتی یکی پسر و دیگری دختر و هر دو  
رایک نام بود: نام این شش توآمان چنین بود: <sup>۱</sup> دمنگ (یا یمنگ) - خسرومار کندک<sup>۲</sup> -  
ایرنگ<sup>۳</sup> - سپرنگ<sup>۴</sup> - دستان. هر یک از شش پسر سام سلطنت یکی از ولایات او را  
داشته اند و مرکز آن ولایات در مشرق ایران واقع بود وری و پتشیخوار گر (طبرستان)  
نیز جزء آن شمرده میشده است. دستان بر ولایت سگان سی<sup>۵</sup> (سیستان) حکومت  
میکرد و روت ستخم و اوزوار گک<sup>۶</sup> (زواره) از پسران او بودند<sup>۸</sup>.

با توجه باین روایت باید یقین داشت که داستان دستان و رستم و زواره که در  
شاهنامه آنهمه از ایشان یاد شده داستانی مستحدث نبوده و از آن در روایات قدیمه ملی  
نیز سخن رفته است زیرا چنانکه میدانیم ماخذ کتب مذهبی پهلوی اغلب نسکهای  
اوستای عهد ساسانی و روایات مذهبی قدیم بوده است.

با توجه باین دلایل فقط ثابت میشود که داستان رستم متعلق بعهد ساسانی و  
پیش از قرن ششم است اما با دلیل متقن تری میتوان دریافت که این داستان از عهد  
ساسانی نیز قدیم تر است. توضیح آنکه نام روت ستخم در فقره ۴۱ از رساله «درخت  
آسوریک» آمده. درخت آسوریک<sup>۷</sup> چنانکه دانشمند مشهور فرانسوی بنویست ثابت

۱ - Reichelt: die Soghdischen Handschriftenreste des

۲ - Damnag - ۳ - Brtitischen Museums, II, s. 63 نقل از کیانیان ص ۱۳۸

۳ - Mârgandag - ۴ - Aparnag - ۵ - Sparnag - ۶ - Sogânsê

۷ - Uzvârâg - ۸ - نقل از کیانیان ص ۶۷-۶۸ ۹ - راجع بکتاب درخت آسوریک

رجوع کنید به مقاله ادبیات پهلوی بقلم وست در فقه اللغة ایرانی ج ۲ ص ۱۱۹ و مقاله درخت آسوریک بقلم

Benveniste در مجله آسیایی سال ۱۹۳۰ از ص ۱۹۳ بیعت



کرده اصلاً مانند ایاتکارزیران منظومه بی بود متعلق بعهد اشکانی و از این طریق میتوان گفت که داستان مذکور از روز گاران کهن بیاد کار مانده است و نگارنده چنین می پندارد که رستم نیز مانند چند تن از پهلوانان دیگر شاهنامه ( گودرز - کیو - بیژن و میلاد ...) از امرا و رجال و سرداران ایران در عهد اشکانی بود که در سیستان قدرتی داشت و بر اثر کارهای بزرگ خود در داستانهای ملی ایرانیان مشرق راه جست و در صورت صحت این فرض رستم اصلاً وجودی تاریخی بود ولی وقتی در داستانهای ملی راه یافت بوجودی داستانی مبدل گشت و تمام خصائص پهلوانان داستانی در او گرد آمد. عمر او بشصده سال رسید، از هفتخان گذشت و در آن با شیر و اژدها و جادو و دیو سپید جنگید، در خردی سر پیل سپید را بزیر آورد، نیروی او چندان بود که از خداوند کاهش آنرا درخواست، بالای او از قد هفتاد رشی افراسیاب در گذشت، اکوان دیورا از میان برد، از عهد منوچهر تا عهد بهمن زیست، پادشاهی کیقباد و کاوس و کینخسرو بدوباز بسته بود ...

با راه یافتن خوارق عادات در زندگی یک پهلوان بزرگ تاریخی نباید وجود تاریخی او را انکار کرد. چنانکه میدانیم اغانی رلاندر شرح جنگهای شارلمانی پادشاه معروف فرانسه معاصر هارون الرشید که در قرن هشتم میلادی سلطنت میکرد بوجود آمده است. در این منظومه که تقریباً سه چهار قرن پس از شارلمانی پدید آمد عمر شارلمانی از ۲۰۰ سال در گذشته است. بنابراین اگر رستم که عمر داستان او تا زمان نظم شاهنامه در حدود هزار سال بود شصده سال زندگی یا بدنباید مایهٔ اعجاب و شگفتی گردد. در شاهنامه رخش رستم نیز از عجایب مخلوقات جهانست. بهترین وصفی که فردوسی از رخش کرده در این ایاتست:

سینه چشم و بور ابرش و گاو دم	سینه خایه و تند و پولاد سم
تنش پرنگار از کران تا کران	چو داغ گل سرخ بر زعفران
چه بر آب بودی چه بر خشک راه	بروز از خور افزودن بد و شزمه
بی مورچه بر پلاس سیاه	شب تیره دیدی دو فرسنگ راه
بنیروی پیل و بیسالا هیون	بزهره چو شیر و که بیستون

از سومین بیت منقول چنین بر می آید که رخش رخشنده و فروزان بود و این

صفت رخس یعنی رخشان باز در شاهنامه دیده میشود مثلاً در این بیت :

فرود آمد از رخس رخشان چو باد      سر نامور سوی بالا نهاد

و بنا بر این چنین بنظر میآید که مدونین داستانهای ملی اسب رستم را از حیث درخشندگی او بدین نام نامیده و یا وجه تسمیه او را از این طریق معلوم کرده باشند. رخس رستم از حیث هوش و قوه عقل نیز حیوانی عجیب بود چنانکه رستم با او سخن میگفت و او سخنان ویرا بنیکی درمی یافت و کارهای بزرگ مانند جنگ با شیر انجام میداد.

از عجائب امور آنست که رستم با همه دلاوری و شجاعت و کاردانی خود در جنگهای ایران کمتر سپهسالار سپاه است و این کار اغلب بر عهده پهلوانانی چون طوس و فربرز و گودرز نهاده شده و رستم پهلوان شمشیر زنیست که با جنگهای مردانه خویش همه مشکلات را از پیش پای شاهان دور میکند. از اینجا باید چنین نتیجه گرفت که داستان پهلوانانی مانند گودرز و طوس کهن تر از داستان رستم است و چون این طبقه از پهلوانان از قدیم الایام در شمار پهلوانان بزرگ عهد خویش بودند در جنگها سپاه سالاری برای ایشان تصور میشد اما داستان رستم در روزگار متأخرتری توسعه و تکامل یافت و بدرجه بی رسید که این پهلوان در همه جنگها از عهد کیقباد تا پایان عهد کیخسرو دخالت یافت اما شهرت او مایه فراموش شدن داستان گودرز و طوس و فربرز و امثال ایشان نگشت.

نخستین عمل مهم رستم که در متون پهلوی بدان بازمیخوریم نجات دادن کاوس از بند هاموران و بیرون راندن افراسیاب است از ایران که در غیبت کاوس بر این دیار تاخته و آنرا منسخر ساخته بود. روایات دیگری از قبیل پروردن سیاوش - گذشتن از هفتخان - فتح دژ سپند کوه - خونخواهی از سیاوش و تاختن بتوران - جنگ با سهراب - جنگ با برزو - جنگ با جهانگیر پسر خود و امثال این امور همه داستان هایست که بتدریج درباره رستم بوجود گرایید.

داستان رستم و پهلوانان سیستان علی الظاهر و چنانکه در گفتار نخستین از همین

کتاب دیده‌اید در کتاب سکیران بتفصیل آمده بود اما اکنون از آن کتاب اثری در دست نیست. در ایام اسلامی راجع باین پهلوان و اسلاف و اخلاف او داستانهای مدون بزرگی وجود داشت که از آنها نیز قبلاً سخن گفته‌ام و از بزرگترین روایتی که داستانهای رستم را بیاد داشت «آزادسرو» نامی از معاصران احمد بن سهل بود که از او کیفیت استفاده فردوسی از روایات وی نیز در گفتار مذکور سخن گفته‌ام. نام رستم در بعضی از تواریخ قدیم با عنوان «الشدید» آمده است و گفته‌اند که «کان رستم الشدید... جباراً مدید القامه شدید القوة عظیم الجسم».

## ۲ - کاوه، درفش کاویان،

قارن، قباد.

دیگر از خاندانهای معروف پهلوانی خاندان کاوه است که افراد آن در شاهنامه عبارتند از کاوه و دو پسرش قارن و قباد. داستان کاوه و عام او در شاهنامه چنین است:

کاوه مردی آهنگر بود و از حاصل جوانی وزندگانی پسری داشت که کار گزاران ضحاک ویرا بند کردند تا بکشند و مغز سر او را بمارهای دوش ضحاک دهند. کاوه بدرگاه ضحاک آمد و دادخواست و فریاد برکشید. در این هنگام ضحاک گروهی از بزرگان کشور را کرد آورده بود تا محضری بنویسند و برداد گری او گواهی دهند، قضا را در همین هنگام فریاد دادخواهی کاوه در درگاه پیچید و ضحاک ناگزیر او را بخواند و سبب تظلم از او پرسید. مرد آهنگر داستان پسر را بمیان آورد و بر ضحاک پرخاش کرد و او را ناسزا گفت و بیداد گر خواند. ضحاک فرزند او را رها کرد و از دور محضر گواهی خواست. کاوه محضر را از دست حاضران بگرفت و درهم درید و فریاد کنان از درگاه بیرون آمد و خلائق بر او انجمن شدند و او مردم را بمدل و داد خواند و چرمی را که بر شیوه آهنگران هنگام کار برپیش می‌بست بر سر نیزه کرد و خلائق را بیاری خویش خواند تا بروند و فریدون را بشاهی بخوانند و بیداد ضحاک پایان بخشند و با همان درفش چرمین سوی بارگاه فریدون رفتند، چون فریدون را چشم بر آن درفش

افتاد آنرا بفال نیک گرفت و بدیهای روم و گوهر وزر بیاراست و کویانی درفش خواند و از آن پس هر کس که بتخت شاهی نشست گوهر های نو بر آن چرم بی بهای آهنگران بنشانند تا بجایی که این درفش از بس تابناکی در شب تیره چون چراغ می درخشید .

از این کاوه بنا بروایت دیگر فردوسی دوپسر بازماند یکی قارن که سپاهسالاری منوچهر و نونر با او بود و از پهلوانان بزرگ شمرده میشد ، دیگر قباد که در لشکر کشی منوچهر پیرانده سر بدست بارمان کشته شد .

کاوه یکی از پهلوانان داستانی است که داستان او علی الظاهر در دوره اشکانی و ساسانی ابداع شده و علت این ابداع وجود درفش معروف کویان بوده است .  
 « هر تل » چنین پنداشته است که کاوه همان کوی ائی پی و هو<sup>۱</sup> پسر کیقباد است<sup>۲</sup> که از او هنگام تحقیق در داستان کیان سخن گفتم . این تصور مقرون بصحت نیست زیرا بنا بر قرائن و امارات لغوی نام کاوه در متون پهلوی میبایست کاوگک یا کاوک آمده باشد در صورتیکه نام پسر کیقباد در متون پهلوی کی اپیوه ثبت شده و همین نام را با اشکال محرف غلط که ظاهراً نتیجه تصرف نساخ باشد در متون اسلامی نیز آورده اند و صحیح ترین اشکال آن کی اپیوه است . بنا بر این نمی توانیم تصور کنیم که دو نام برای يك مرد از دو ریشه در يك دوره معمول بوده باشد و علاوه بر این اشتقاق کاوگک از کوی ائی پی و هو بسیار مستبعد و دور از قاعده بنظر می آید و همچنین داستان کاوه در آثار کهن بهیچروی دیده نمیشود و از افسانههای محدث دوره ساسانی و اشکانیست و بنا بر این نمیتوان میان کوی ائی پی و هو و کاوگک تناسبی ایجاد کرد خاصه که در داستان های ایرانی کاوگک از رجال عهد پیشدادی و کی اپیوه از شاهان یا شاهزادگان کیانیست .

از داستان کاوه در اوستا اثری نیست و حتی در آثار پهلوی نیز از او اثری نمی یابیم اما ازین طریق نمیتوان وجود داستان کاوه را در عهد ساسانی انکار کرد زیرا چنانکه

خواهیم دید داستان کاوه و درفش او در همه تواریخ قدیم اسلامی که مطالب آنها راجع بایران از سیر الملوکها اخذ شده، آمده است و از این روی میتوان بتحقیق چنین گفت که داستان کاوه تقریباً بهمان صورت که در شاهنامه و تواریخ اسلامی ملاحظه میکنیم در خداینامه پهلوی آمده بود.

اکنون باید دید که منشاء داستان کاوه چیست؟ - داستان کاوه در عصر ساسانی بر اثر معنی غلطی که از ترکیب درفش کاویان میکرده اند پیدا شده است.

**درفش کاویان** درفش ملی معروف عهد ساسانی است که همه مورخان بزرگ اسلامی از آن نام برده اند و از آن جمله بیرونی در باب آن چنین نوشته است: «کاوه کسی است که پادشاهان ایران بدرفش او تیمان می جستند و این درفش از پوست خرس یا شیر بود و درفش کاویان خوانده شد و بعد ها آنرا بگوهرها و زر بیاراستند». ثعالبی در باب این درفش عین روایت فردوسی را آورده و گفته است<sup>۱</sup> که فریدون پس از فراغ از کار ضحاک چرم کاوه را بدر و جواهر بیاراست و درفش کاویان نامید و پس از و ملوک در جنگها و فتح قلاع و حصون آنرا تیمناً همراه میبردند و بهمین سبب درترین آن راه غلو و مبالغه گرفتند «حتی صارت علی امتداد الایام یتیمه الدهر و کریمه العمر» و همچنین بود تا در وقعه قادسیه بدست مردی از قبیله نخع افتاد و سعد بن وقاص آنرا بر غنائم مسلمین و خزائن یزد کرد و جواهر نفیس آن افزود و با تاجها و کمرها و طوقهای مرصع و جزاینها نزد امیرالمومنین عمر بن الخطاب فرستاد و خلیفه فرمان داد تا آنرا از هم بکشایند و پاره پاره کنند و میان مسلمانان قسمت نمایند.

در سایر تواریخ مانند تاریخ طبری و ترجمه بلعمی و تجارب الامم و آثار مسعودی داستان کاوه و درفش او تقریباً بهمین منوال و با بعضی اختلافات کوچک غیر قابل ذکر آمده است و از این نویسندگان برخی مانند طبری پوست آن درفش را از پلنگ و بعضی دیگر از خرس و اغلب از شیر دانسته اند. نام درفش کاویان در ماخذ اسلامی بصورت کاویانی درفش - درفش کاویان - علم الکابیان و امثال اینها آمده است. طبری عرض این درفش را هشت ذراع و طول آنرا دوازده ذراع گفته و کسی را که در جنگ آنرا بغنیمت

گرفت ضراب‌بن الخطاب دانسته که درفش را بسی هزار درم بمسلمانان فروخت . بنا بر روایت طبری قیمت درفش کاویان هزار هزار و دویست هزار (۱۲۰۰۰۰۰) درم بود . اکنون بتحقیق در بنیاد داستان درفش کاویان و بحث در باب نام آن همت می‌کنیم : در فقرة ۱۴ از یسنای دهم (هوم‌یشت) از درفشی بنام « گاوش درفش »<sup>۱</sup> سخن بمیان آمده که آنرا درفش گاو یا گاو درفش معنی میتوان کرد زیرا « گااو »<sup>۲</sup> یعنی گاونر و معادل آن در پازند گاا<sup>۳</sup> و در سانسکریت گاوه<sup>۴</sup> است و گاوش هم بهمین معنی و بمعنی مطلق چهارپای آمده است . یوستی و بار تولومه و بعضی از دانشمندان دیگر تصور کرده‌اند که این گاو درفش همان درفش کاویان رایت معروف ملی ایران در عهد ساسانی است اما این تصور بهیچ روی باحقیقت راست نمی‌آید زیرا نه تنها توصیف‌های مورخان اسلامی مؤید چنین تعبیری نیست بلکه پس از واری در معنی درفش کاویان میتوان بمعنی مغایر آن باز خورد . اما راجع باین گاو درفش فعلاً باید چنین گفت که میان آشوریان بیرقی با صورت گاو وجود داشت و ظاهراً سپاهیان ایران در عهد هخامنشیان نیز درفشی بهمین شکل داشتند و همچنین شکل گاو در بسیاری از زینت‌های قصور سلطنتی هخامنشی بکار میرفت<sup>۵</sup> .

روی بعضی از مسکوکات دوره سلوکیان و اشکانیان در دو طرف سکه یکطرف پادشاه در حال ستایش است و در طرف دیگر نقش بیرق مربع شکلی است که بر چوبی نصب شده و این بیرق در بعض سکه‌ها بی حاشیه و در بعض دیگر با حاشیه است . یوستی این نقشها را همان درفش کاویان دانسته<sup>۶</sup> و اسکارمن<sup>۷</sup> با تحقیق در یک تابلو موزائیک مکشوف در شهر پومپئی راجع بجنگ اسکندر و داریوش هخامنشی (که اکنون در موزه ناپل محفوظ است) و سکه‌هایی که از سلسله فراتاکارا ( آتش پرستان ) پارس از معاصرین

۱ - Gâush - drafsha - ۲ - gâu - ۳ - gaô - ۴ - gâvah - ۵

۵ - E. Blochet, Lexique des fragments de l'Avesta, p. 64 - ۶

۶ - تحقیقات در باب آیین زرتشتی ایران قدیم صفحات ۲۹، ۳۰ - و کتاب کیانیان صفحات ۴۳، ۴۴، ۱۲۸، ۱۳۸

۷ - رجوع شود به مقاله یوستی Justi بعنوان تاریخ ایران Geschichte Irans در

Grundriss der Iranischen Philologie, II Band, s. 486-487.

۸ - O. Mann - مقاله گاوه و درفش کاویانی در شماره اول سال اول مجله گاوه .



سلر کید ها برجای مانده - و مطالعه و تحقیق در اقوال فردوسی راجع بدرفش کویسان باین نتیجه رسیده است که درفش مذکور چرم پارهٔ مربعی بود که بر نیزی نصب شده و نوک نیزه در پشت آن از بالا پیدا بوده است و بر روی چرم که بحریر و گوهر زینت یافته بود ستاره‌یی چهارپیر رسم کرده بودند که میان و بالای آن دایرهٔ کوچکی قرار داشت و این ستاره قریب بیقین همانست که فردوسی از آن به «اختر» کویان تعبیر کرده است. از پایین چرم چهار ریشه برنگهای سرخ و زرد و بنفش آویخته و نوک آنها مزین بجواهر بوده است.

گریستن سن در مقاله‌یی که بعنوان کاوه نگاشته<sup>۱</sup> با عقیدهٔ یوستی و اسکارمن مخالفت کرده و درفش کویان را غیر از بیرقی دانسته است که نقش آن بر مسکوکات عهد سلوکی و اشکانی دیده میشود. بنا بر عقیدهٔ این دانشمند بیرق شاهنشاهی از علائم و نشانهای خاص سلاطین بزرگ ایران و از زمان پادشاهان هخامنشی متداول بود ولی بیرق چرمین معروف بدرفش کویان ظاهراً از عهد اشکانی مرسوم گردید که از موطن شمالی خود آورده بودند و بعد ها ساسانیان نیز آنرا از ایشان اقتباس کردند.

اما اسم درفش کویان از کوی (شاه) یا کویان<sup>۲</sup> است که بشکل صفت استعمال شده یعنی شاهانند، شاهی، شهنشاهی؛ و مقصود از درفش کویان «بیرق شاهی» است. کلمهٔ اوستایی کوی در زبان پهلوی و فارسی به «کی» تبدیل شده اما در زبان ارمنی به «کاو» مبدل گردیده است چنانکه کیخسرو در ادبیات ارمنی کاو خسرو نام دارد و در زبان پهلوی مانوی و آثاری که از آن در تورفان بدست آمده کلمهٔ کوی به کاویا گو مبدل شده. پس نتیجه چنین میشود که کلمهٔ کوی در زبان پهلوی به «کی» و کویان به «کیان» تبدیل یافت لیکن در ترکیب درفش کویان بهمان صورت اصلی باقی ماند<sup>۳</sup>.

اما قارن پسر کاوه چنانکه گفته‌ام از مشاهیر پهلوانان ایران در شاهنامه است که در عهد فریدون و ایرج و منوچهر و نوذر زندگی میکرد و او را فردوسی گاه قارن

۱ - متن این مقاله بنظرم نرسید ولی ترجمه بی را که دوست دانشمندم آقای دکتر هوشیار از این مقاله تحت نظر استاد گریستن سن هنگام سکونت خود در آلمان کرده در معرض استفادهٔ حقیر قرار داد.

۲ - گریستن سن مقالهٔ مذکور - ۳ - Kāvyan - ۲



کاوکان یعنی قارن پسر کاوک ( کاوه ) نامیده است و او سپهبدار منوچهر در جنگ با سلم و تور بود و در عهد نوذر نیز سپاهسالاری لشکر داشت و تا اوایل عصر کیان زنده بود و در جنگهای کیتباد با افراسیاب مردانگیها نمود .

داستان قارن و اینکه او پسر کاوه و سپهسالار فریدون و منوچهر و نوذر بود اگرچه مانند داستان پدرش در اوستا اصلاً مذکور نیست اما ظاهراً با اندازه داستان رستم صاحب قدمت است .

توضیح آنکه در عهد اشکانی یکی از خاندانهای بزرگ که در امور کشوری و لشکری عهداشکانی دخالت بسیار داشت کارن نامیده میشد . این خاندان در عهدساسانی هم قدرت خود را حفظ کرد و تا آنجا که اطلاع داریم تا حدود قرن سوم هجری یعنی عهد مأمون نیز بقدرت و ابهت و شکوه خود باقی بود .

خاندانهایی که در عهدساسانی میزیستند سعی داشتند مانند ساسانیان نسب خود را بشاهان و پهلوانان داستانی قدیم رسانند و اصولاً یکی از علائم عظمت و شکوه و جلال بزرگان ایرانی آن بود که نسب ایشان بزرگان قدیم رسند و همین عادتست که در عهد اسلامی نیز تا چند قرن برجای مانده و خاندانهایی را مانند سامانیان و آل بویه و آل زیار و رجالی را مانند ابومنصور بن عبدالرزاق و احمد بن سهل و امثال ایشان و ادار بجعل نسب نامه هایی برای خویش نموده است . خاندان قارن هم که پهلوی بیپهلوی خاندان شاهنشاهی اشکانی و ساسانی میزد ناگزیر میبایست بفکر جعل چنین نسب نامه ای افتد و از همین جاست که نسب خود را با جعل نام و داستان قارن پهلوان و اتساب او بکاوه که درفش کاویانی بدو منسوب بود و از این روی پس از شاهان از بزرگترین رجال عهد تصور میشد ، روشن سازند . داستان کارن که در متون اسلامی نام او قارن ضبط شده از این طریق پدید آمده است .

بنا بر روایت فردوسی کاوه پسری دیگر بنام قباد داشت . این نام در صورت وجود در متون پهلوی میبایست بصورت کوات ضبط شده باشد .

## ۳ - پهلوانان اشکانی

گودرزیان - فرود - پلاشان - میلادیان - برزینیان - فریدونیان -

زراسپ - زنگه

مراد از پهلوانان اشکانی دستدیی از پهلوانانند که اصلا از شاهان و شاهزادگان اشکانی بوده ولی بتدریج در داستانهای ملی راه یافتند و در شمار پهلوانان بزرگ عهد کیان درآمدند. از میان این پهلوانان مهمتر از همه گودرزینانند که گودرز کشاورز گان و گیو و بیژن و رهام و بهرام از آنان بوده‌اند. خاندانهای دیگری که در عنوان فوق بیعضی از آنان اشاره شده است نیز در شاهنامه وجود دارند که رؤسای آنها معمولاً همین شاهان اشکانیند و از این گذشته پهلوانان منفردی مانند شاپور و زنگه و پلاشان و فرهاد در شاهنامه باز میخوریم که ممکن است اصلا افرادی تاریخی و از خاندان اشکانی بوده باشند. از عجایب اموریکی آنست که پهلوانی بنام فرود که در شاهنامه برادر کیخسرو شمرده شده اصلا از شاهان اشکانی است.

نگارنده در اینجا سعی میکند داستان یکایک این پهلوانان و خاندانها را مورد تحقیق و بحث قرار دهد و تا آنجا که میسر است اصل تاریخی آنها را روشن سازد.

بنابر روایت فردوسی در عهد کیان پس از خاندان سام نیرم خاندان

**گودرزیان** گودرز کشاورز گان اهمیت بسیار دارد. مؤسس این خاندان

پهلوانی «کشواد زرین کلاه» از پهلوانان عهد فریدون بود و

پسر او گودرز پهلوان بزرگ و مدبر عهد کاوس و کیخسرو است که هفتاد و هشت پسر

و نبیره داشت و علم کاویان در دست خاندان او بود. پهلوانترین افراد خاندان او گیو

که پس از رستم هم‌اورد نداشت «بانو کشتی سوار» دختر رستم را بزنی گرفته و ازو

بیژن پدید آمده بود. بیژن از دلیران بزرگ و شمشیرزن شاهنامه است که پس از رستم

و گیو نظیر نداشت. دیگر از پهلوانان گودرزی بهرام و رهام و هجیر پسران گودرزینانند.

پهلوانان این خاندان در رزمهایی که بخونخواهی سیاوش میان ایرانیان و تورانیان

در گرفت مجاهدات بسیار کردند و در یکی از جنگها گودرز خود سپهسالار بود.

نام کیو در متون پهلوی ویو (وو) <sup>۱</sup> و کیو <sup>۲</sup> (گو) (هر دو با یاء مجهول) ضبط شده و اوپسر گوترز (باواو مجهول) و از جمله جاویدانانست <sup>۳</sup>. این اسم در تاریخ طبری <sup>۴</sup> «بی» ضبط شده و این شکل محققاً از ویو پدید آمده است زیرا بنا بر آنچه میدانیم باء و واو قابل تبدیل یکدیگرند چنانکه کوه به کابی و وشتاسپ به بشتاسف مبدل شد. اما همین نام را در کتیبه اشکانی بیستون بصورت معمول پهلوی و فارسی آن یعنی کیو (با یاء مجهول) می بینیم و در اینجا کیو پدر گودرز است نه پسر او <sup>۵</sup>. در داستان دینیک نام این پهلوان بصورت «ویوان» <sup>۶</sup> آمده و در شمار جاویدانان ذکر شده است <sup>۷</sup> اما از نام پدر او ذکری نرفته در صورتی که در بندهشن پدر او گودرز است.

استاد کریستن سن معتقد است که چون نام اغلب جاویدانان از فهرست مفصل اسامی یشت سیزدهم (فروردین یشت) استخراج شده است تاگزیر باید نام کیو را هم در همین یشت جست و از این روی نام گکاونی <sup>۸</sup> پسر وهونمه <sup>۹</sup> که در فقره ۱۱۵ فروردین یشت می یابیم باید همان کیو یا ویو باشد اما نویسنده بندهشن تحت تأثیر آثار اسلامی کیو جاویدان را با کیو پهلوان اشتباه کرده است <sup>۱۰</sup>. کیو بنا بر روایت فردوسی نیز با کیخسرو و فریبرز و طوس ناپدید شد بدین معنی که چون کیخسرو دست از جهان شست و سفر آخرت پیش گرفت فریبرز و طوس و کیو نیز بکفیتی که در پایان داستان کیخسرو و مقدمه داستان لهراسپ می بینیم با او رفتند و دیگر باز نگشتند و از اینجا چنین بر می آید که داستان کیو پهلوان در روایات ملی نیز با داستان گکاونی مذکور در فروردین یشت آمیخته است.

گودرز و کیو و بیژن از پادشاهان و بزرگان اشکانی بوده اند که بتدریج در روایات ملی ایران راه یافته و در شمار پهلوانان در آمده اند. نام گودرز و پسرش کیو بر گوترز <sup>۱۱</sup>

۱ - Wêv - ۲ - Gêv - ۳ - داستان دینیک - بندهشن - زند و هومن یشت

۴ - ص ۶۰۱ - رجوع کنید به ۲ - Justi, Geschichte Irans, Grundriss, II Band

۵ - Sir Coyajee: The House of Gotarzes - Les Kayanides p. 59 - s. 432

۶ - Vêvân - ۷ - داستان دینیک فصل ۳۶ فقره ۳ - ۸ - Gaêvani

۹ - Vchunemah - ۱۰ - کیابیان تألیف کریستن سن ص ۵۹ - ۱۱ - Gotarzes